

خشم

حاطرات حون آشام

جلد (۳)

لیرا حی اسمیت

ترحمہ آررواحمی

۱۸۹

نشر ویدا

کنار رفته بود و طرافت پُر آسایش بدش به حیر یک شکارچی بدل شده بود چشمان او سیاه بود

النا بدون آن که حرکت کند برای چند دقیقه آن‌ها را تماشا کرد فراموش کرده بود که چرا به این‌جا آمده است، چرا نا طین مارره آن‌ها در دهش به این‌جا کشیده شده است آن همه نزدیک بودن به عوعای حشم و بعرت و ریح آن‌ها تقریباً کرکنده بود، مثل فریادهای بی‌صدایی که از دهان مارره‌حویان تیرون می‌آمد آن‌ها در مارره‌ای مرگبار گیر کرده بودند

پیش خودش فکر کرد، یعنی کدام یکی می‌برد؟ هر دوی آن‌ها رحمی شده بودند و از رحم‌هایشان خون جاری بود، و ناروی چپ حسگ‌حوی بلندقد در اوویه‌ای غیرطبیعی قرار گرفته بود نا این حال، دیگری را به تنه ناهموار درخت بلوطی کوبیده بود حشم او چنان قدرتمند بود که النا همان‌طور می‌توانست که صدای آن را بشنود، می‌توانست آن را احساس کند و بچشد، و می‌دانست که این حشم قدرت غیرقابل باوری به او می‌بخشید

و سپس النا به یاد آورد که چرا به آن‌جا آمده بود چه‌طور می‌توانست فراموش کند؟ او صدمه دیده بود دهن/ او النا را به آن‌جا فرا خوانده بود و او را نا امواچی از حشم و درد حرد کرده بود او به آن‌جا آمده بود تا به او کمک کند، چون نه او تعلق داشت

هر دو پیکر حالا روی یخ‌زده افتاده بود، مثل گریه به هم پیچیده می‌کشیدند و می‌گریه‌اند النا به سرعت و در سکوت به سوی آن‌ها رفت آن یکی که موهای محعد و چشم‌های سر داشت - صدایی در دهش رمرمه کرد، استهان^۱ - روی بدن دیگری بود و پیچیده‌هایش را به گلوی دیگری می‌کشید حشم وجود النا را در برگرفت، حشم و احساس حمایت بین آن

۱

حشم

النا^۱ قدم به فصای نار گذاشت

ریر پایش توده‌های برگ‌های پاییری، یخ‌زده و له‌شده بودند هوا تاریک می‌شد و نا وجود آن که طوفان داشت تمام می‌شد، حسگل سردتر می‌شد النا سرما را احساس نکرده بود

نه تاریکی هم اهمیتی نمی‌داد مردمک چشم‌هایش کاملاً نار بود و درات کوچک نور را جمع می‌کرد که به چشم یک انسان نمی‌آمد می‌توانست دو پیکری را که ریر درخت بلوط بزرگ نا هم در کشمکش بودند، به وضوح ببیند

یکی از آن دو موهای تیره انوهی داشت که ناد آن‌ها را به شکل دریای آشفته‌ای از حلقه‌های مو درآورده بود او کمی بلندقدتر از بعرت دوم بود، و گرچه النا نمی‌توانست چهره او را ببیند، می‌دانست که چشماش سران

بعرت دوم هم موهای حجیم تیره‌ای داشت، اما موهای او سارک و صاف و تقریباً ششیه موهای یک حیوان بودند لب‌هایش نا حشم از روی دندان‌هایش

دور رفت تا دستی را که داشت یکی از آن دو را حقه می‌کرد بگیرد و انگشتان آن را جدا کند

این مطلب به نظرش برسید که او نمی‌توانست برای احمام این کار به قدر کافی قوی باشد او به قدر کافی قوی بود، فقط همین ورش را به یک سو انداخت و کسی را که گرفته بود از رقیبش دور کرد به ناروی رحمی او فشار آورد و او را به صورت روی رمین حییس و پوشیده از برگ اسداحت بعد از پشت شروع به حقه کردن او کرد

حمله الیا او را عافلگیر کرده بود، اما اندکاً شکست نخورده بود به او صربه می‌زد و دست سالمش کورمال کورمال به دنبال گلوی او می‌گشت انگشت شستش را در نای او فرو برد

الییا متوجه شد که به سوی دست حمله می‌کند و دندان‌هایش را به سوی آن می‌برد دهش نمی‌توانست معای این کار را درک کند، اما ندش می‌دانست چه کار کند دندان‌های او یک سلاح بودند و پوست را می‌شکافتند و خون را بیرون می‌کشیدند

اما او از الیا قوی‌تر بود تا حرکتی که به شانه‌هایش داد، خودش را از چنگ الیا رها کرد و ریر دست او چرخید و او را به رمین پرتاب کرد و بعد، تا چهره‌ای که نقش حشمی حیوانی بر آن افتاده بود، روی او قرار گرفت الیا هیسی کشید و تا ناحی‌هایش به سوی چشم‌های او حمله کرد، اما او دستش را کنار زد

او می‌خواست الیا را نکشد حتی حالا که رحمی شده بود حیلی حیلی از او قوی‌تر بود لب‌هایش کنار رفت و دندان‌هایی نمایان شدند که همین حالا هم لکه‌های سرخی بر روی آن‌ها بود او مثل یک مار کبری آماده بیش زدن بود

بعد، همان‌طور که روی الیا حم شده بود، مکث کرد و چهره‌اش تعبیر کرد

الییا چشمان سر او را دید که گشاد شدند، مردمک‌هایش را که به اندازه نقطه‌های شروری کوچک شده بودند، نار شدند او طوری به الیا حیره شده بود که گویی واقعاً اولیس ناری بود که او را می‌دید

چرا آن‌طور او را نگاه می‌کرد؟ چرا کار را تمام نمی‌کرد؟ اما حالا بچه آهیبی که شانه او را گرفته بود رهایش می‌کرد عرش حیوانی ناپدید شد و نگاه سردرگم و حیرت‌زده‌ای حای آن را گرفت او عقب رفت و به الیا کمک کرد تا بشیید و در تمام مدت به چهره او نگاه می‌کرد

مرمه‌کان گفت «الییا» صدایش می‌لرید «الییا، این تویی»

او پیش خودش فکر کرد، یعنی این مم؟ الیا؟

واقعاً اهمیتی نداشت نگاهی به سوی درخت بلوط کهسال اسداحت او هور آن‌ها بود، بین ریشه‌های بیرون‌زده درخت ایستاده بود، نفس نفس می‌زد و تا یک دست به آن تکیه داده بود تا چشمان سیاهش به او حیره شده بود و اروه‌هایش درهم فرو رفته بودند

تا خودش فکر کرد، بگران باش می‌توانم به این مسئله رسیدگی کنم

او احمق است بعد دوباره ورش را روی پسر چشم سر اسداحت

پسر او را به عقب هل داد و فریاد زد «الییا» تا دست سالمش شانه او

را گرفت و بالا نگهش داشت «الییا، مم استعان! الیا، مو نیی!»

داشت نگاهش می‌کرد تنها چیزی که می‌توانست سبید نحشی از پوست

گردنش بود که پیدا بود نار هیسی کشید، لب نالایش کنار رفت و دندان‌هایش

تعمایان شدند

پسر خشکش زد

الییا لرزشی را که بر اندام او افتاد احساس کرد و نگاهش را که رنگ

یاحت دید چهره‌اش چنان سفید شد که انگار کسی صربه‌ای به شکمش

زده بود سرش را روی رمین گل‌آلود به آرامی تکان می‌داد